

## نفت موران (جلسه ۱۰)

فصل چهارم را اگر به خاطر داشته باشید، آن جام جهان‌نما و اینکه چگونه در غلاف چرمین پیچیده شد و ده بند غلاف داشت، و هر موقع می‌خواست از جام جهان‌نما استفاده کند باید این ده بند را می‌برد در کارگاه خراطی، اگر این ده بند بسته بود جام جهان‌نما نشان می‌داد، و اگر باز بود چیزی نشان نمی‌داد. باید وقتی که می‌آید در مقابل نیر اعظم قرار بگیرد (پس وقتی که آفتاب در استوا بودی، او آن جام در برابر می‌داشت. چون ضوء اکبر بر او می‌آمد، همه سطور و نقوش عیناً در او ظاهر می‌شد) عرض شد که آن نیر اعظم، نور الانوار، ضوء اکبر، آن چیزی که در آیات قرآن نشان داده می‌شود که «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا» آن عقل اول همان چیز است که ضوء اکبر، نیر اکبر یا حقیقت محمدیه، از آن یاد می‌کنند، آن چیز است که همه عوالم و اسرار به صورت اندماجی در او هست (کسانی که یک مقداری عرفان خوانده‌اند می‌فهمند من دقیقاً چه می‌گویم) این همان است که در آیات قرآن «كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ» یعنی این‌ها محکم است و بعد باز می‌شود، همان است که در شب قدر «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ» این تسدید به جبرئیل و تسدید به روح است و کار برترین فرشته این عالم است، که کارگذار باز کردن عوالم است، کارگذار تصویر دهی است، کارگذار این است که آن قلم بر سطور بنویسد.

اگر اینجا این معنا را مطرح کرده که (همه سطور) این‌ها در آیات قرآن حکایت از یک قلم اعلائی می‌شود که «نَّ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» یک قلم اعلائی هست که آنچه که مندمج و بسته بوده را بر سطور می‌نویسد، باز می‌کند و اسرار را می‌نویسد. بارها عرض کردیم، کلا عالم بر اساس این باز شدن و شکفتگی است که صورت می‌گیرد، وقتی این ده بند در مقابل آن نیر اعظم و عقل برتر بسته باشد، این نور سفید را، ضوء اکبر را باز می‌کند. دیده‌اید این گوی‌ها و چیزهای کریستالی که وقتی نور سفید واردشان می‌شود چگونه در آن باز می‌شوند؟ این جام است که جهان‌نماست. در فرهنگ‌های غربی اگر دقت کرده باشید مثل گوی می‌ماند، حالا بحث ما جام است چون قرار است نور بخوریم، آن جامی است که جهان‌نماست، به شکل جام است، جام جهان‌بین است، جام جم است، جامیست شبیه به جام‌های کریستالی شکل، وقتی در مقابل ضوء اکبر قرار می‌گیرد، مثل اینکه در مقابل نور سفید و در آن حالت استوا که قرار می‌گیرد. نور خورشید خودش دیگر نور سفید است، نه نور‌های دیگری که تازه خورشید دارد غروب یا طلوع می‌کند و نور‌های زرد و قرمز می‌دهد، نور که در استوا قرار می‌گیرد نور سفید می‌دهد، نور سفید عملاً در این جام‌ها شروع می‌کند باز شدن و هویدا شدن آنچه که بوده است.

یعنی تعبیر نور هم با تعبیر رنگ فرق دارد، رنگ‌ها وقتی که قاطی می‌شوند با همدیگر سفید تولید نمی‌کنند، همین رنگ‌ها را وقتی با همدیگر قاطی کنید یک رنگ کثیفی می‌دهد، ولی رنگی که در نور هست رنگ‌های بسیار زیبا هستند و وقتی که جمع می‌شوند رنگ سفید می‌دهد، یعنی نور سفید می‌دهد. این در عنوان نور و باز شدن نور مثل رنگین‌کمان‌ها و این چیزها در ادبیات دینی و ادبی و عرفان‌های ادبی ما خیلی مانور داده شده، چون ماجرا ماجرای زمینی نیست، ماجرای آسمانی و بحث نور است، که بحث نور در قرآن خیلی بحث پر طمطراقی است. دیده‌اید دیگر در بحث تفسیر انفسی نشان دادم که اصلاً مرگ و زندگی انسان به این نور بستگی دارد «وَمَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَخْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» اخراج از ظلمات به سمت نور، همش می‌بینید در همین فضاهاست، که دارد عنوان نور را استفاده می‌کند. لذا یک فیلسوفی مثل شیخ اشراق، می‌شود فیلسوف نور (یعنی با عنوان نور) و خود حضرت حق را نور الانوار و این‌ها معرفی می‌کند (خودش یک بحثی است برای خودش) که بحث‌های فلسفی ایشان خیلی به ادبیات دینی ما نزدیک است. حالا کسانی که اهل فلسفه و عرفان هستند بد هم نیست یک دستی به شیخ اشراق بزنند و بحث‌های شیخ اشراق را متوجه شوند (از لحاظ بحث نور)

نکته این قصه این است که این قلم اعلا این سطور را باز می‌کند و می‌نویسد، همان جوری که در شب قدر این اتفاق می‌افتد، البته اینجا انسان واقعا باید یک تذکری به خودش بدهد، و دیگران هم در جریان باشند. من این را زیاد دیدم کسانی که عرفان می‌خوانند و این ذوق‌ها بهشان دست می‌دهد، تحت نفس اماره دوباره می‌خواهند این ذوق را استعمار و اعمال کنند، یعنی فرض بفرمایید دوست دارد چیزی بفهمد، دوست دارد اسرار بداند، به هر جهت دوست ندارد به خدا برسد. اینکه اسرار را می‌فهمد، این جام جهان‌نما، این تفضل و بنده پروری و ذره پروری حضرت حق است، وگرنه کسی قرار نیست دنبال این چیزها

برود، اینجا «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ» آن جا هم «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ» آن جا (عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ) بود و حالا در آن چیزهای خیلی خوبی هم دارد از این (جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ) انسان می خواهد به خدا برسد، و به ملاقات خدا برود، دنبال این است. حالا کسی که می خواهد به ملاقات حضرت حق برود، این اسرار برای او هویدا می شود و خودش هم می داند آن موقع چگونه از اسرار یک نفر سر دربیاید. گفت حاج آقا من دوست دارم این اسرار را در عالم بدانم، گفتند برای چی؟ گفت مثلا بفهمم بعدا دلار چند می شود، این اصلا می خواهد ذیل نفس اماره اسرار بداند. ما دعوت به این معنا نشدیم، دعوت به گوش کردن حرف شدیم، این ریخت و پاش ها هم هست دیگر در (عند ملوک مقتدر) آدم ممکن است چیزهایی بفهمد، بوهایی بشنود، حرفهایی بداند.

این عبارت که راجع به شیطان داریم «أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» خیلی می خواهند این را بزنند به «صَارَ مِنَ الْكَافِرِينَ» نه این نیست، (كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) است. انسان اگر شیطنت پیدا کند همین است، یک کفرهایی دارد که در موقع مناسب خودش را نشان می دهد، تا اینکه توانسته بود این را با ۶ هزار سال عبادت که امیر المومنین می فرمایند «لَا يُدْرَىٰ أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ» معلوم نیست این از سنین دنیاست یا از سنین آخرت که هر روزش پنجاه هزار سال است! ببینید داشته یک کفر درونی را با عین عبادت و بکاء و گریه و همه این ها با همدیگر حمل می کرده، یعنی داشته در بستر نفس اماره فکر می کرده (این ها خیلی خطر است، خیلی!) انسان در ذهنش می آید که مثلا چقدر خوب می شود من یک عارفی بشوم مثل آقای بهجت، این همه به من احترام بگذارند! (نه اگر کسی نخواهد با عبودیت حل می شود نه با عبادت) عبودیت یعنی همین، یعنی اینکه انسان بنده است، باید فکر کند من بنده ام! بنده کار بندگی می کند، دنبال سر در آوردن از این چیزها نیست، حالا به او می دهند ولی وقتی به او می دهند هم چنگی به دل نمی زند، یعنی فقط استفاده می کند دیگر، تازه خودش هم می داند کی استفاده کند، کی مستجاب الدعوه ایش را استفاده کند، کی استفاده نکند.

بوده آقای بهاء الدین و بزرگان مریض که می شدند می گفتند خودت برای خودت دعا کن، خودش برای خودش دعا می کرد! می دانست که اینجا نباید دست بزند، یک جای دیگری دست می زد و دستی میجنباند. لذا با عبادت خیلی از این ها حل نمی شود، طرف یک حسادتی دارد این حسادت با عبادت حل نمی شود، این را باید با عبودیت در خودش حل کند، همش دوست دارد دیده شود، چقدر خوب می شود مثلا برای ما حدیث سرب و چنار بنویسند، بله بالاخره ما هم یک حدیث چناری داشته باشیم حالا در زمان حیات یا موامان یک چیزهایی درمورد ما بگویند. حتی گاهی اوقات می نشینند فکر می کند راجع به این چیزها، این ها از آن چیزهاییست که انسان باید پرهیز کند و حتی برای وجود آدم ضرر دارد. اصلا عرفان رفتن در این چیزها، در وادی عرفان رفتن تا اوایلش یک سری چیزها بد نیست، مثل بچگی است، در عالم بچگی و صباوت و طفولیت و نوزادی، طوری نیست این حرف ها. ولی شخص کمی که پخته تر شد نمی تواند هرکاری کند و انتظار داشته باشد بقیه واکنش خوبی نشان بدهند، آن مال بچگی است. (لذا حواسمان به این نکته باشد می گویم ضرر دارد)

داستان مولوی را شنیده اید؟ می آید پیش موسی و می خواهد صدا و زیان حیوانات را یاد بگیرد، یک داستان خیلی خوبی دارد، می گوید جوانی آمد پیش موسی و گفت: من می خواهم زبان حیوانات را یاد بگیرم، موسی گفت: خب حالا چه کاری است زبان حیوانات یاد گرفتن، (من خلاصه اش را می گویم، در خود مثنوی این بحث خیلی پر طمطراق آمده و داستان حاوی نکات فراوانی است) می گوید: اگر من زبان حیوانات را یاد بگیرم یک مسیر رشد و ترقی برایم اتفاق می افتد. و بالاخره کار به جایی می کشد که موسی می رود به خدا می گوید: او می خواهد زبان حیوانات را یاد بگیرد، خدا هم به موسی می گوید: زبان حیوانات را به او یاد بده، منتهی آرام آرام. اگر کسی بیاید یک چیزی را لجاجت بکند و بخواهد از ما بگیرد، ما از کرم خود اقتضا می کنیم و بالاخره آن را می دهیم! ترجم چنین اقتضایی دارد، بعد به هر جهت زیان خروس و سگ را به این جوان یاد می دهد، می بیند که یک صدای دعوایی بین سگ و خروس هست، وقتی او مثلا ته مانده یا لقمه غذایی را پرت می کند خروس می دود تیکه نان را برمی دارد، بعد سگ می گوید تو خیلی داری به ما ظلم می کنی! خلاصه می گوید نه مشکلی نیست الان من این را برداشتم فردا اسب مولا می میرد، آن موقع شما ببینید و سگ ها با همدیگر می نشینند و دیگر اسب کار ما نیست.

او وقتی که می بیند اسب قرار است بمیرد می رود آن را در بازار می فروشد. فردا می شود می گوید چه شد؟ می گوید من نمی دانم، چرا اسبش را فروخت! همینجوری تکرار می شود، می گوید قاطرش می میرد، بعد می برد قاطرش را می فروشد و همینطور تا آخر... می رسد به بنده، می گوید این غلامش می میرد بالاخره یک سوری می دهند و شما سگ ها راحت می شوید. بعد او غلامش را هم می برد می فروشد، بعد سگ با خروس دعوایشان می شود و خروس می گوید ما دروغگو نیستیم، ما راست می گوئیم اما نمی دانم چرا هرچی می گوئیم این می برد و می فروشد، ولی غصه نخور فردا خود مولا می میرد و شما دیگر سورتان به راه است. او دیگر خیلی ملتهب می شود و می رود پیش موسی و می گوید: من اینجوری شدم و فردا قرار است بمیرم، موسی به او می گوید: من گفتم زبان این ها به درد تو نمی خورد، اگر زبان این مرغان و سگان را نمی دانستی این اسب در مال خودت می مرد، این ها بلا گردان های خودت بودند، تو نگذاشتی این اتفاق بیفتد! خیلی وقت ها یک اتفاقی باید برای ما بیفتد، اگر با این اسرار دانستن ها نگذارید آن اتفاق بیفتد، بعد دیگر قبول نکرد گفت نه دیگر به خودت خورده برو استغفار کن، من هم فقط می توانم دعا کنم خدا تو را ببخشد!

اینکه ما اسرار بفهمیم خیلی وقت ها باید یک بلاپی سرمان بیاید، مثلا آقای بهاء الدین بچشاهش یک مریضی سختی گرفته بود، هرکاری می کردند دعا نمی کرد، از آن دعاها نمی کرد، دعای سرزبانی می کرد، می گفت باید این بلا سرش بیاید. اینکه ما این این چیزها را یاد بگیریم و این حرف ها را بفهمیم و اسرار بدانیم، این چیز مطلوبی نیست! شما این چیزها را در دعاهایتان نخواهید، خدایا کشف و شهود به من بده، چشم من را باز کن، بعد از یک مدت چشم بصیرت به من بده، چشم من را باز کن من بفهمم، اگر خانم ها خدایی نکرده همچین چیزی را داشتند در درجه اول فالگوش می ایستادند ببینند مادر شوهرشان درموردشان چه می گوید یا چه فکری می کند، خب درست بود واقعا؟ می گویند اگر کسی اصرار بی جا کند به آن می دهد، یک چیزهایی به آن می دهند و برایش هم خوب نیست. حالا آن ده بند گشا در همین آیاتی هم که از سوره انشقاق آمده «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ» البته این ها هم برای قیامت کبری شرعی است، هم برای قیامت کبری عارف است، ببینید (إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ) باز می شود «وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا» آن موقع این بنده به حرف پروردگار گوش می دهد «وَحَقَّتْ» آن موقع سزاوار می شود «وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ» «وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ» یک کاغذی را چروکش کنید، مثلا یک چیزهایی در آن بگذارید و این کاغذ را از دو طرف بکشید چگونه می شود؟ (وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ) یعنی زمین کشیده می شود (وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ) همه چیزها را پرت می کند بیرون (وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحَقَّتْ) باید به آن چیزهایی که پرت می کند خوب گوش کند و سزاوار باشد، اینجاست که می گوید «يَتَأَيَّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» وقتی اسرار آسمان و زمین را گوش می دهی، و این ها اسرارشان را بیرون می ریزند تو سزاوار می شوی و اینجوری به ملاقات حضرت حق می روی. (باید گوش بدهی)

معلوم شد که چرا این آیات را استفاده می کنند از سوره انشقاق؟ ببینید اینکه اسرار را متوجه می شود، چرا آیات سوره انشقاق را آورد؟ گوش بدهی یعنی گوش استماع (إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ) حالا شما این را به قیامت کبری عارف بزنید، وقتی آسمان منشق می شود، شقه شدن آسمان باعث می شود یک چیزهایی از آن بالا پایین بریزد، یک ما به ازاهایی دارد آن بالا، که وقتی انشقاق پیدا می کند و باز می شود پایین می آید، انگار اسراری است که باز می شود (وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحَقَّتْ) و بنده این را گوش می دهد و سزاوار می شود (وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ) آن روزی که زمین کشیده می شود (وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ) این (مَا فِيهَا) رو به آن چیزی که دارد و آن اسرار و بطونباتی که دارد بیرون می ریزد (وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحَقَّتْ) باز دوباره... این فرمان بری می کند و گوش می دهد و مطیع می شود و سزاوار می شود! اسرار آسمان و زمین را می گیرد، گوش می دهد، سزاوار می شود، سرسپردگی پیدا می کند و اینجوری است که به ملاقات حضرت حق می رود (يَتَأَيَّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ) «لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ» «عَلِمْتُ نَفْسٌ مَا قَدَّمْتُ وَأَخَّرْتُ» تمام این (مَا قَدَّمْتُ وَأَخَّرْتُ) را مهم می داند. یک نکته ای که در این ده بند گشاد هست، گفتیم که این ها ده بند گشاد جزئی است، معارف جزئی است در واقع. یک بار دیگر عرض می کنم: دانستن معارف جزئی در ابتدا شاید بد نباشد، مثل همان کارهای بچگی که همه قربان صدقه تان می روند و... طرف دائرة المعارف اینجوری هست.

ولی رفته رفته آن چیزی که مطلوب است فاصله گرفتن از جزئیات است، در جزئیات حس تجسس به آدم دست می‌دهد، اگر دیدید کرم تجسس دارید بدانید که ذهنتان خیلی جزئی بین شده است، دوست دارد ریشه حوادث را ببیند، آن را ببیند، این را بفهمد، مثلاً (خب این چیست؟ خطایی که فلانی کرد چگونه بود؟ وکیلش بود یا خودش بود؟...) ببینید هی جزئی جزئی... اینکه در دعای عرفه دارد «تَرَدُّدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ» اصلاً تردد در آثار بعد مزار می‌آورد، دنیا به اندازه کافی می‌خواهد به ما جزئیات نشان دهد، این دنیای جدید کثیف کردن هم خیلی دوست دارد به آدم جزئیات نشان بدهد، و انسان را تحریک کند که به سمت جزئیات حرکت کند، تجسس در آن زیاد می‌شود، تجسس در حوادث، تجسس در احوالات اشخاص، عرضم مشخص است که چگونه جزئیات را دنبال می‌کند؟ خیلی از این خبرها را بشنود، خبرهای متعدد بشنود، دوباره یک لایه دیگری از جزئیات این خبرها را بشنود و همه این‌ها، مگر شما قاضی هستی؟ حالا از یکی از بزرگان خبری پخش شد، شما قاضی هستی؟ که می‌خواهی تمام ابعاد این پرونده را با جزئیات دنبال کنی! انسان تا از جزئیات چشم نپوشد کلیات را به او نمی‌دهند، انسانی که خودش را غرق در جزئیات می‌کند، حتی در علوم طبیعی داریم، عالم علوم طبیعی داریم تا عالم علوم طبیعی...

یک موقع هست واقعا اینجوری است که در فضای این‌ها یک «اولوا الالباب» شده است که «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ» در لابراتوارین، در این طرف و آن طرف، می‌بینید که این (يَذْكُرُونَ اللَّهَ) حالش حال خدایی است، یعنی دنبال کار خداست، اگر هم مجبور است به دلیلی جزئیات را دنبال کند آنجا دنبال خداست. خلاصه باید پرهیز کرد از اینکه انسان شب و روز دنبال جزئیات بگردد، جزئیات انسان را دور می‌کند، مگر اینکه در جزئیات قابلیت پیدا کرده باشد که آن کلیت را پیدا کرده باشد (باید از جزئیات چشم پوشید) حتی از معارف جزئی، از تجسس های جزئی باید چشم پوشید. یکی از فلسفه‌هایی که در بحث نماز است همین است، نماز حواس انسان را از جزئیات پرت می‌کند، باید لاقط پرت کند تا انسان به آن حقیقتی بپردازد که دارد با آن حرف می‌زند، نماز اینجوری است. تمرکزهای دینی، ذکر گفتن‌ها، فلسفه‌های این‌گونه است، یعنی کسی که ذکر می‌گوید دارد از جزئیات دست برمی‌دارد، یک دفعه می‌بینید غرق آن «سبح و قدوس» و «اللَّهُ أَكْبَرُ» و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» شده است و وجودش گر می‌گیرد! اگر جزئیات را پرهیز کند و تمرکز داشته باشد، چگونه شما در بحث تمرکز درسی این بحث را مطرح می‌کنید که بالاخره کسی نمی‌تواند در یک فضایی که پر از جزئیات است (یکی حرف می‌زند، یکی تلویزیون می‌بیند، یکی آهنگ گوش می‌دهد...) درس بخواند، خیلی کنترل می‌خواهد، تمرکز خاصی می‌خواهد که کسی بتواند این کار را انجام دهد. اینجا هم همین است یعنی انسانی که به هرجهت می‌خواهد به چیزی برسد باید این بندها را ببندد، آن مقداری از اسرار که لازم باشد برای بستن بندها و حتی جزئیات را به ما خواهند گفت.

آن کسی که به صورت جام جمی نفس ناطقه‌اش درآمده، وقتی در مقابل ضوء اکبر قرار می‌گیرد باز می‌شود و اسرار می‌فهمد! اتفاقاً آن جزئیات مسائل را با آن مقداری که خودش بخواهد و لازم باشد متوجه می‌شود. تمرکز یکی از بحث‌های جدی بحث نماز و ارتباط با خداست، کسی حتی در امور جزئی‌ای که دارد انجام می‌دهد باید حواسش را به خدا بدهد، و خودش را پرهیز دهد از شنیدن‌ها، دیدن‌ها، حتی خواندن‌ها، همش این را می‌خواند، آن را می‌خواند، ببینید فضای اینستا بدترین فضاست، نمی‌گویم طرف لزوماً چیز خلاف نگاه می‌کند، ویدیوهای یک دقیقه‌ای یعنی پرت شدن در جزئیات! یک جوری ذهن و دل شما را مشغول می‌کند که همش دوست داری بروی داخل قسمت سرچ ببینی چی هست، چه خبر است و یک همچین فضایی است. ممکن است یک مقداری اذیت شود، اگر خودش استقبال نکند از حرف و پرسش‌های مردم و بگوید به من ربطی ندارد. اتفاقاً در بحث سواد هم همینطور است، یک سری آدم هستند (دائرة المعارف ویکی‌پدیایی) یعنی می‌بینید که این چقدر اطلاعات دارد، دائرة المعارف اینگونه است! انگار یک ویکی‌پدیا است، من تمام این آدم‌ها را دیده‌ام، تمامشان بی‌سوادند، هرچقدر بیشتر اینجوری می‌شوند بی‌سوادتر می‌شوند. تا یک کسانی که می‌بینید استخوان دار نشستند و متمرکز علم را بالا پایین کرده و اگر بخواهم مثال بزنم مثل آقای عابدینی، یزدان پناه و این‌ها، سوادهایشان اصلاً دائرة المعارف نیست، جزئی نیست، او قدرت بر تحلیلی دارد که کلیاتش بتواند بر جزئیاتش یک نقی بزند وگرنه اینجوری که بعضی‌ها انگار یک کامپیوتر یا گوگلی

هستند برای خودشان، یک همچین حالت‌هایی جزئی انسان را از کلیات باز می‌دارد، تمرکزش را بهم می‌ریزد لذا آدم باید متمرکز باشد.

حالا راجع به تمرکز انشاالله یک صحبتی خواهیم کرد. هدف این بود که هرکسی این ده بند را ببندد بهتر است، بیشتر می‌فهمد، اینکه سرش درگوشی باشد و همش سرچ کند فایده‌ای ندارد، به سواد هم نمی‌رسد، به معارف و اسرار هم دست پیدا نمی‌کند.